

## خلاصه حماسه گیلگمش

پیش‌درآمد حماسه، معرفی کلی **گیلگمش**، پادشاه اوروک، را ارائه می‌دهد. کسی که دوسوم خدایی و یک‌سوم انسانی بود. او زیگورات‌های باشکوه (برج‌های معبد) ساخت، شهرش را با دیوارهای بلند محصور کرد و باغ‌ها و مزارع آن را سامان داد. او از نظر جسمانی زیبا، بسیار نیرومند و خردمند بود. با این حال سلطنتش را به‌عنوان یک مستبد ظالم آغاز کرد؛ به رعایای خود زور می‌گفت، با هر زنی که می‌خواست چه همسر جنگاورانش و چه دختر اشراف همبستر می‌شد و پروژه‌های ساختمانی‌اش را با بیگاری پیش می‌برد تا جایی که مردم از ستم او به ستوه آمدند. خدایان، ناله مردم را شنیدند و برای مهار او، مردی وحشی به نام **انکیدو** آفریدند که از شکوهی همپایه گیلگمش برخوردار بود. انکیدو دوست بزرگ گیلگمش شد و با مرگش بر اثر بیماری‌ای که خدایان فرستادند، دل گیلگمش را شکست. پس از آن، **گیلگمش** به لبه جهان سفر کرد و درباره روزهای پیش از طوفان و دیگر رازهای خدایان آموخت و آن‌ها را بر لوح‌های گلی نوشت.

حماسه با **انکیدو** آغاز می‌شود؛ او با حیوانات زندگی می‌کند، از شیر آن‌ها می‌نوشد، در چراگاه‌ها می‌چرد و کنار آبگیرها آب می‌خورد. شکارچی‌ای او را می‌بیند و «**شمحت**» روسپی معبد ایشتار را به بیابان می‌فرستد تا او را رام کند. در آن زمان، زنان و سکس را نیرویی آرام‌بخش می‌دانستند که می‌تواند مردان وحشی را متمدن کند. وقتی **انکیدو** با زن می‌خوابد، حیوانات او را طرد می‌کنند، زیرا دیگر یکی از آن‌ها نیست. **شمحت** همه چیز را به او می‌آموزد تا انسان شود. **انکیدو** با شنیدن ستم‌های **گیلگمش** خشمگین می‌شود و برای مقابله به اوروک می‌رود. وقتی می‌رسد، **گیلگمش** در آستانه ورود به حله عروس است. **انکیدو** راهش را سد می‌کند. آن دو برای مدتی طولانی با هم کشتی می‌گیرند و سرانجام **گیلگمش** پیروز می‌شود. پس از آن، با هم دوست می‌شوند و به دنبال ماجراجویی مشترکی می‌گردند.

**گیلگمش** و **انکیدو** تصمیم می‌گیرند درختان جنگل سدر را که ورود به آن برای آدمیان ممنوع است، ببرند. این جنگل را دیوی هولناک به نام **هومبابا**، خدمتکار وفادار **انلیل** (خدای زمین و باد و هوا) نگهبانی می‌کند. آن‌ها به جنگل می‌روند و شانه‌به‌شانه با هیولا می‌جنگند. با کمک **شمش**، خدای خورشید، او را می‌کشند. سپس درختان ممنوعه را می‌برند، بلندترین را به دروازه‌ای عظیم بدل می‌کنند و از باقی چوب‌ها قایق می‌سازند و به اوروک باز می‌گردند.

با بازگشت‌شان، **ایشتار**، الهه عشق، دچار شیفتگی به **گیلگمش** می‌شود، اما **گیلگمش** او را رد می‌کند. **ایشتار** خشمگین، از پدرش **آنو** (خدای آسمان)، می‌خواهد **گاو آسمانی** را برای مجازات او بفرستد. گاو که هفت سال قحطی به همراه می‌آورد، اما **گیلگمش** و **انکیدو** او را می‌کشند. خدایان در شورا تصمیم می‌گیرند که یکی از آن دو باید مجازات شود؛ **انکیدو** انتخاب می‌شود. او بیمار می‌شود، رنج زیادی می‌کشد و پیش از مرگ، رؤیاهایش از جهان زیرین را با **گیلگمش** در میان می‌گذارد.

مرگ **انکیدو**، **گیلگمش** را در اندوه و وحشت مرگ خودش فرو می‌برد. جامه شاهانه را با پوست حیوان عوض می‌کند و عازم بیابان می‌شود تا **اوتن‌پیشتیم** (نوح میانروان) را بیابد. پس از طوفان، خدایان به **اوتن‌پیشتیم** عمر جاوید داده بودند و **گیلگمش** امیدوار است که از او راز گریز از مرگ را بفهمد. سفرش او را به کوه **دوقله ماشو** می‌برد؛ خورشید شب‌ها در یک قله غروب و صبح‌ها از قله دیگر طلوع می‌کند. **اوتن‌پیشتیم** آن‌سوی کوه زندگی می‌کند، اما هیولاهای **انسان-عقرب** نگهبان ابتدا مانع می‌شوند. **گیلگمش** می‌نالد و سرگذشتش را می‌گوید و آن‌ها سرانجام اجازه عبور می‌دهند.

پس از گذر پرخطر در تاریکی کامل، **گیلگمش** به باغی زیبا کنار دریا می‌رسد. آنجا با «**سیدوری**»، زن میخانه‌دار نقاب‌دار، دیدار می‌کند و هدفش را بازگو می‌کند. **سیدوری** هشدار می‌دهد که جست‌وجوی جاودانگی بیهوده است و باید به لذت‌های این دنیا قانع باشد، اما چون نمی‌تواند منصرفش کند، او را به **اورشاناپی**، قایقران، راهنمایی می‌کند. **اورشاناپی** او را از دریا و «آب‌های مرگ» به نزد **اوتن‌پیشتیم** می‌برد. **اوتن‌پیشتیم** داستان طوفان را بازگو می‌کند و این‌که چگونه خدایان تصمیم به نابودی بشر گرفتند و انا؛ خدای خرد، پنهانی او را آگاه کرد تا کشتی‌ای عظیم بسازد و خانواده و تخم هر موجود زنده را در کشتی بگذارد و نجات دهد. پس از فرونشستن آب‌ها، خدایان پشیمان شدند و عهد کردند هرگز چنین نکنند و **اوتن‌پیشتیم** پادشاه جاودانگی گرفت.

وقتی **گیلگمش** اصرار دارد که او هم جاودانه شود، **اوتن‌پیشتیم** آزمون بی‌خوابی یک هفته‌ای را پیشنهاد می‌دهد؛ **گیلگمش** بی‌درنگ شکست می‌خورد. **اوتن‌پیشتیم** او را می‌شوید، جامه شاهانه به تنش می‌کند و می‌فرستد به اوروک. پیش از رفتن، به اصرار همسرش، گیاهی معجزه‌آسا را معرفی می‌کند که جوانی را به او بازمی‌گرداند. **گیلگمش** آن را می‌یابد و می‌خواهد با بزرگان شهر قسمت کند، اما در راه بازگشت، ماری گیاه را می‌رباید و پوست می‌اندازد. مار جوان می‌شود، اما **گیلگمش** هرگز.

او با دست خالی اما با پذیرش مرگ باز می‌گردد. می‌داند که نمی‌تواند جاودانه باشد و تنسانی فانی است. اکنون اوروک را که پیش‌تر در اندوه و وحشت طرد کرده بود، به‌عنوان دستاوردی عظیم و پایدار و نزدیک‌ترین چیز به جاودانگی می‌بیند.